

سفری ماوراء نقل مکان

باسمه تعالی

یاد باد آن که ز ما وقتِ سفر یاد نکرد به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

به یاد آن سفر کرده‌ای که رفت و در وقت سفر از این ساحت به ساحتی دیگر، با وداعی که اگر از ما می‌کرد، دل غمدیده ما را شاد می‌نمود ولی او با ما وداع نکرد، و با این حال ما نمی‌توانیم به یاد او نباشیم و از او که سفر کردن را به معنای واقعی به ما نشان داد، یاد نکنیم. زیرا او به ما نشان داد سفری در پیش است ولی نه از جنس سفرهایی که از جایی به جای دیگر باشد، بلکه مانند سفرهایی که انسان از کودکی به نوجوانی سفر می‌کند یا مانند سفری که انسان سالک الی الله در پیش می‌گیرد، بدون آن که در آن نقل از مکانی به مکان دیگر باشد. او که یادش بخیر، از جهان روزمرگی‌ها به جهان اصالت‌ها سفر کرد تا با فتوحی روبه‌رو شود که خلاصی است از آنچه ظاهر است، تا با انفتاحی روبه‌رو شود که در آن انفتاح هر چیز در حد اشاره قابل گزارش است.

آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

آن جوان بخت که همواره در بخت جوان و در حضور فردایی خود، «رقم خیر و قبول» داشت و با نوشته‌های قبول و ردّ خود، اسیران را آزاد می‌کرد؛ نمی‌دانم چرا با خبر دادن از سفری که آغاز کرده، بنده پیری که به جای سفر به ساحاتی گشوده، زمین گیر شده است را آزاد نکرد. در حالی که می‌دانم او ره صد ساله را یک شبه طی کرد. البته که آن نوع سفر، نه قابل توصیف است و نه در اختیار خود انسان است و از این جهت تنها ما می‌توانیم متوجه شویم چگونه آن جوانان ره صد ساله را ذیل اراده الهی، یک شبه طی کردند و تنها راه را نشان دادند که چگونه با نظر به حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» می‌توان خود را در معرض اراده الهی قرار داد.

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد

این جامه کاغذین را به خونابه و اشک خون آلود و خون جگر می‌شویم زیرا که فلک و زمانه مرا تا آن جا راه نمود تا با «علم داد» مواجه شوم و با جنبانیدن علم داد، دادخواهی کنم، به همان معنایی که نتوانستم به آنچه باید می‌رسیدم و دیگران را می‌رساندم، حاضر شوم و متذکر جهانی شوم به وسعت ابعاد انسانی، که انسان این زمانه در آن حاضر است.

دل به امید صدایی که مگر در تو رسد ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد^۱

در رابطه با انتظاری که از آن وداع داشتم و امیدی که به آن بسته بودم ولی او بدون وداع سفر خود را آغاز کرد، دل ناله‌هایی در کوه جان خود سر داد که فرهاد در بیستون آن طور ناله نکرد، زیرا دل امیدوار بود در آن وداع راهی گشوده شود تا راهی باشد برای نزدیکی به آنچه در عین نزدیکی بسیار دور است و گشوده شدن جهانی به وسعت ابعاد انسانی همه انسان‌ها. راهی که به جای در اختیار گرفتن حقیقت که گمانی بیش نیست، با «ناارادگی» و توکل، در اختیار حقیقت قرار گیرم، چنین امیدی داشتم.

سایه تا بازگرفتی ز چمن، مرغ سحر آشیان در شکن طره شمشاد نکرد

با حضوری که داشتی همچنان امیدوارانه به فردها می‌اندیشیدیم ولی حال که بدون وداع رفتی و سایه خود را که بر سر این چمن افتاده بود، برگرفتی، از آن به بعد مرغ سحر آن سراینده حیات متعالی و نظر به آینده‌ای که در پیش است، نیز دیگر در طره درخت

^۱ - انسان تعجب می‌کند از بعضی افراد که مدّ نظر این غزل را با این اشارات عالی نسبت به یاری که سفر کرده و جناب حافظ را چنین سرگشته نموده؛ سفر ناگهانی و پیش بینی نشده شاه شجاع میدانند که بدون خداحفاظی از حافظ از شیراز رفته است و سعی کرده‌اند در این رابطه داستانی را سر هم کنند. غافل از این که مضمون غزل بسیار بلندتر از این حرف‌ها است.

شمشاد آشیانه نکرد و ما با نوعی بی‌آیندگی روبه‌رو شدیم. غافل از آن که تو ماندنی نبودى و حکایت حضور در فردایی که تو در پیش داشتی را از تو نیاموختیم. اشتباه ما آن بود که توقع داشتیم، اگرچه رفتنی هستی، با ما وداع کنی و این خطای ما بود؛ در حالی که همان‌طور که آمدن تو نوعی حضور بود که با گشایشی پیش آمد و باید آن را نگهبانی می‌کردیم، آن هم با وارستگی و انتظاری که دیروز را به فردا متصل می‌کند؛ رفتن تو را نیز باید در همان حضور تجربه می‌کردیم زیرا «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» و معلوم است که «در ره منزل لیلی که خطرها است در آن».

شاید، ار پیک صبا از تو بیاموزد کار زان که چالاک‌تر از این حرکت، باد نکرد

حال که این چنین با سرعت تمام سفر را آغاز کردی و ره صد ساله را یک شبه طی نمودی، شاید پیک صبا با همه سرعتی که دارد، حرکت را از تو بیاموزد که چگونه به این سرعت متحول شدی و راز حضور در تاریخی که تاریخ نابودى ابرقدرت‌ها است را به خوبی یافتی تا معلوم شود با آغاز هر تاریخی امکاناتی در میان می‌آید که نباید از آن امکانات که در ابتدا به کوره راه می‌ماند، باز ماند و از امیدی که منجر به روشنی گاهی خواهد شد که در پیش است غفلت کرد و این حکایت هر تاریخی است که در بستر توحید به ظهور آید.

کَلِّكِ مَشَاطِهَ صُنْعِ اَشْ نَكِّشْدِ نَقْشِ مِرَاد هَر كِه اَقْرَارِ بَدِیْنِ حُسْنِ خَدَا دَادِ نَكْرَد

آن که صنعت‌گری می‌کند و کارش آن است که با قلم خود زیبایی‌ها را بیافریند، اگر به چنین حُسنِ خدا دادی اقرار نکند نمی‌تواند نقش‌نهایی را بکشد، زیرا آنچه را باید می‌فهمید و باید می‌یافت که آن حسن خدا دادی است که با تاریخی توحیدی ظهور می‌کند، تاریخی که نظر به حقیقت دارد و آن کس که از این حضور غفلت کند، چگونه می‌تواند راهی باشد برای به نمایش درآوردن آینه‌های زیبا و متعالی در قامت انسانی؟

مطربا! پرده بگردان و بزَن راهِ عراق که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

موسیقی مشهور است می‌فرماید: هان ای مطرب! آهنگ را تغییر ده و ساز عراق را ساز کن^۲ زیرا او که سفر خود را آغاز کرد و به حضور دیگری نایل شد، با این آهنگ سفر خود را آغاز نمود، باشد که ما همچنان در یاد او و به یاد او راهی بگشاییم، راهی که باید به «جان» بیازماییم هر چند چندان آسان نیست، ولی زندگی را به انسان برمی‌گرداند تا بتوانیم بگوییم: «با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم».^۳

غزلیاتِ عراقی است سرودِ حافظ که شنید این ره دلسوز؟ که فریاد نکرد

سروده و غزلیات حافظ پیرو غزلیات فخرالدین عراقی، شاعر و عارف قرن هفتم است، با غزلیاتی که موضوع اصلی آن عشق است و سوز. حال جناب حافظ سؤال می‌کنند چه کسی حکایت این راه را شنید و فریاد جانسوز از دل بر نیامورد؟ در حالی که سراسر غزلیات جناب حافظ حکایت عشق است، یعنی راهی که جز حضور در قلمرو هستی با همه بیکرانگی‌اش نیست، حضوری که انسان در عین آن که گویا در مرکز هستی حاضر است، در هیچ جایی نیست و لذا در عین امیدواری، سوز عشق است که او را در بر می‌گیرد.

والسلام

^۲ - پرده و ساز عراق، نهمین مقام از دوازده مقام اصلی قدیم بوده که در زمان ما بصورت یکی از گوشه‌های دستگاه‌های ماهور، نوا، راست پنجگاه و آواز افشاری درآمده است.

^۳ - حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در آخر وصیت‌نامه الهی، سیاسی خود